

جایگاه مردان

در ریشه کن کردن ستم جنسی بر زنان

برخی سنوالات گاهی در اذهان زنان و مردان آزادخواه و مبارزان انقلابی مطرح می شود که بدون داشتن موضعی مشخص و روشن، اغلب بی جواب مانده و یا برخوردی اصولی با آن ها نمی شود. سنوالاتی مانند این که آیا مردان می توانند در مبارزه بر علیه ستم جنسی با زنان در یک جبهه قرار بگیرند؟ یا این که در جامعه ای که انقلاب سوسیالیستی شده و دولت کارگری به قدرت رسیده، آیا باز هم ستم جنسی وجود خواهد داشت؟ روش سوسیالیست های انقلابی برای ریشه کن کردن فرهنگ مردسالاری و ستم بر زن چگونه عمل می کند؟

طرح این نوع سنوالات و نوع پاسخ به آن ها تفاوت بین مارکسیزم انقلابی با مارکسیزم تخیلی در تنوری است و در خط سیاسی، تفاوت بین سوسیالیست های انقلابی با جریانات چپ دیگر، مثل چپ افراطی از یک طرف و چپ سازشکار از طرف دیگر.

به عبارت دیگر، از نظر مارکسیست های انقلابی، مارکسیزم یک ایدئولوژی نیست، بلکه یک بینش است؛ بینشی که بر پایه ی علمی ماتریالیزم دیالکتیک استوار است و به دور از هرگونه تأثیر از آرزو و آمال های انسان و یا غرضی، به شکل پدیده ی وجود دارد. مارکسیزم انقلابی ریشه در شناخت و تجزیه و تحلیل علمی از روابط اجتماعی حاکم بین انسان ها نشأت می گیرد.

همان طور که علم، صنعت و تکنولوژی باعث بوجود آمدن، پیشرفت و رسیدن به مرحله ی عالی نظام سرمایه داری شد و همان طوری که رشد علوم و بالا رفتن دانش بشر در زمینه ی صنایع مانند ماشین آلات، پزشکی و برق مناسبات حاکم در جوامع بشری را از فنودالیزم به سرمایه داری سوق داد، به همین نحو نیز بر روی فرهنگ حاکم در این جوامع تأثیر گذاشت. یعنی فرهنگ غیر علمی و خرافی دوران فنودالیزم را از بین برد و فرهنگ خاص خودش را که متناسب با روابط کارا بین انسان ها در جامعه ی سرمایه داری بود، بوجود آورد. مطرح کردن این مسائل شاید به نظر نامربوط به موضوع اصلی بحث بیاید، ولی درک ریشه مسائل موجود در هر جامعه ی بشری و در هر مقطعی از تاریخ بشر، از این زاویه حائز اهمیت است که برخوردی علمی بشمار می آید.

برای مثال تا زمانی که پنی سیلین و بعد هم واکسن خیلی از بیماری هایی که امروز در اکثر کشورهای دنیا ریشه کن گشته، کشف نشده بود، خیلی از بیماری های کشنده را خواست خدا می دانستند و در نتیجه فرهنگ خودش را هم با خود می آورد، مثل این که عمر دست خدا است. پنی سیلین مثلاً بعد از جنگ جهانی دوم به ایران آمد. قبل از آن بیماری دیفتری (یکی از بیماری هایی که در زمان ما به کلی ریشه کن شد) کشنده بود. در آن زمان، حناق که نام فارسی دیفتری بود، در اصطلاح عامیانه برای سرزنش کردن بکار می رفت. مثلاً مادری که از دست فرزند خود عصبانی می شد، اگر بچه حرف می زد و مادر را بیش تر عصبانی می کرد، مادر می گفت: «امیدوارم حناق بگیری!» یا «درد بی درمون بگیری». «درد بی درمان» همان سرطان

است که حالا خیلی از اشکال آن قابل معالجه می‌باشد. این نوع فحش‌ها امروزه به شکلی محسوس قدیمی شده و از بین رفته است.

به همین نحو هم مفهوم «اخلاق» در دوران‌های مختلف بر اساس نظام حاکم تغییر می‌کند. مذهب که ریشه در خرافات دارد، اساس معیار اخلاقی همه‌ی جوامع بشری بود. حتی با پیشرفت علوم و تسلط روزافزون انسان بر طبیعت و بدست آوردن کنترل هر چه بیش‌تر بر سرنوشت خود. تا این که با انقلاب کبیر فرانسه و از بین بردن فئودالیزم و روی کار آمدن نظام سرمایه‌داری و پس از آن، نیاز نظام‌های سرمایه‌داری در غرب به علم باعث تخفیف بسیار قابل ملاحظه‌ای در ایدئولوژی ایدئالیستی شد، اگر چه آن را ریشه کن نکرد. از توی مذهب‌بیون بسیار افراطی و مستبد کلیساهای کاتولیک، پروتستان‌ها که باز هم مسیحی بودند، اما قوانین خشک مذهب کاتولیک را نمی‌خواستند بپذیرند، بیرون آمدند (و خیلی از آن‌ها از ترس کلیسای کاتولیک، مجبور به مهاجرت به آمریکا شدند). اما بزرگ‌ترین ضربه را به ایدئالیزم و مذهب در کل، مبارزات کارگر قرن هجدهم و بینش علمی مارکس و انگلس، با پیاده کردن «اصول مارکسیزم»، زد. به عبارت دیگر، مذهب که در دوران‌های مختلف تاریخ بشر بر انسان‌ها فرمانروایی می‌کرد و ارزش‌های اخلاقی خود را در طول هزاران سال با سرشت انسان تنیده بود، بالا رفتن آگاهی بشر به تدریج اهمیت خود را از دست داد و در دوران مبارزات کارگری در نظام سرمایه‌داری به کم‌ترین حد خود رسید. برای مثال در گذشته، دختر یا پسر بودن جنین یک زن باردار دانش «الهی» بود. یعنی انسان معتقد بود که فقط خدا می‌توانست بداند که یک جنین، دختر است یا پسر و علاوه بر این، دختر یا پسر بودن آن باز هم خواست خدا بود؛ خیلی از مواقع

پسر بودن جنین که یک موهبت الهی بشمار می آمد، «پاداش» و دختر بودن آن «مجازات» پدر و مادر محسوب می گردید (البته بگذریم از این که عامل اصلی در ایجاد این فرق، خود ریشه در نیازهای انسان در شرایط روز آن زمان داشت). حال آن که امروزه دانستن جنسیت جنین دیگر قدرت منحصر به خدا نیست، بلکه علم سونوگرافی هم از عهده ی این کار برمی آید. علاوه بر این، علم در این زمینه آن قدر پیشرفت کرده که دانشمندان در حال دستیابی به روش انتخاب جنسیت جنین در هنگام بسته شدن نطفه هستند. به عبارت دیگر در آینده، این که بچه در شکم مادر دختر باشد یا پسر، بستگی به خواست خدا ندارد، بلکه بستگی به خواست پدر و مادر خواهد داشت.

به این ترتیب یکی بعد از دیگری چیزهایی که در گذشته در دست قدرتی ماورالطبیعه بود، امروزه در کف قدرت بشر قرار گرفته یا تدریجاً خواهد گرفت. وقتی زوجی خود امکان انتخاب داشتن دختر یا پسر بودن بچه را پیدا کنند، فرهنگ «خواست خدا» بی آن هم به تدریج از میان خواهد رفت.

و اما نظام سرمایه داری متکی به علم لازم نمی بیند که از طریق علمی تمام مفاهیم خرافی را که در کل برای جامعه ی بشری مضر است، برچیند. کار و هدف هر نظامی، رشد و پیشبرد عواملی نیست که مانع حفظ و رشد منافعش گردد. ریشه کن کردن مذهب از جمله نیازهای مبرم برای ادامه ی حیات نظام سرمایه داری نیست (که وجودش در مواردی کمک به حفظ هر رژیم سرمایه داری مزور و سرکوبگر هم می شود. مثل رژیم حاکم بر ایران و رژیم حزب جمهوریخواه آمریکا به سرکردگی جورج بوش). پس در کشورهای پیشرفته ی غربی، تنها اشکال خاصی از نقش مذهب در جامعه برچیده شده و نه کل مفهوم مذهب. به همین دلیل، ملاحظه می کنیم که مثلاً در کشورهای

صنعتی غرب، هنوز کلیسا (چه کاتولیک، چه پروتستان و چه سایر شاخه های مسیحیت) وجود دارد، ولی بر اساس قانون دین از سیاست جدا است و انتخاب مذهب، کلیسا و یا کلاً بی دین بودن، مسأله ای شخصی بشمار آمده و جزو حقوق دموکراتیک افراد است.

این ها همه باعث شد که فرهنگ مردم این کشورها نسبت به آن چه از نظر اخلاقی «درست» یا «غلط» هم بود، عوض شود. باز برای مثال، در مذهب کاتولیک طلاق کلاً ممنوع است و یک زن و مرد کاتولیک حتی اگر هرگز با هم زندگی نکنند و تا آخر عمرشان هم همدیگر را نبینند، باز هم زن و شوهر حساب شده و نمی توانند دو باره ازدواج کنند. با جدا شدن دین از قانون و در نتیجه جدا شدن کلیسا از دولت، خود کاتولیک ها هم که قبلاً از ترس کلیسا از هم جدا نمی شدند، امروزه از هم جدا شده و بدون گرفتن طلاق، هر یک سوی زندگی خود رفته و شریک زندگی جدید پیدا می کند و چون رسماً طلاق نگرفته اند، با شریک زندگی جدید خود سال های سال زندگی کرده و حالت زندگی شان با یک زندگی زناشویی معمولی فرقی ندارد، در حالی که از نظر رسمی هنوز مانند دوست دختر و پسر به حساب می آیند. اینگونه تحولات در نتیجه، زمینه های اخلاقی و سنتی موجود را مانند «زنای محسنه»، «بچه حرامزاده» و نظیر این ها از بین می برد. به همین دلیل در فرهنگ آن مردم هم فحش هایی مانند «حرامزاده»، «زنزاده» و توهین هایی در رابطه با رابطه ی جنسی با مادر، خواهر یا زن کسی از فرهنگ مردم بیرون می رود.

از این مرحله که بگذریم، ادامه ی رشد فکری، اخلاقی و حقوق بشری انسان ها دیگر محصول رشد نظام سرمایه داری نیست، بلکه برعکس محصول ادامه ی رشد افکار توده ی مردم در نظام سرمایه داری است که

مرحله ای به مراتب بالاتر و فراتر از آن چه که سرمایه داری قادر به پیاده کردن بوده، می باشد. به عبارت دیگر، همان طور که نظام سرمایه داری هم با تمام کوشش های خود برای جلوگیری از سرنگونیش، لاجرم و هم چون نظام های پیش از خود، می باید مسیر زوال را طی کند و لذا این مبارزه خصمت ارتجاعی پیدا می کند، جوامع بشری در این مقطع از تاریخ هم، همچون گذشته، به مبارزات حق طلبانه خود ادامه داده و به مرحله ی بالاتری می رسد. این مبارزات بر علیه ستم طبقه ی سرمایه دار بر توده ی مردم، در شکل عالی خود به انقلابی می انجامد که در آن تنها رژیم حاکم برچیده نمی شود که هم چنین نظام نوینی جایگزین آن می شود که قادر است نه تنها با سرمایه دارهای داخلی مبارزه کند و آن ها را از صحنه سیاسی جامعه به عقب زده و مانع بازگشت دوباره آن ها شود که حتی آمادگی مبارزه ی همه جانبه ای را با سرمایه داری جهانی و رژیم هایش در سایر کشورها دارد.

در پروسه ی این مبارزات از ابتدای قرن هجدهم مسیحی بوده که انسان ها همواره به بینش های بهتر و صحیح تری دست یافته اند. مثلاً همان طوری که می دانید اولین مبارزات زنان بر علیه ستم جنسی در دوران انقلاب کبیر فرانسه نضج گرفت. با وجود این که ژاکوبین ها (انقلابیونی که به قدرت رسیدند) سر اولین زنان مبارز بر علیه ستم جنسی را با گیوتین زدند، اما مبارزه همواره با تمام بالا و پایینی هایش ادامه پیدا کرد. مبارزات حق طلبانه زنان اما پس از آن و در دوره های مختلف بنا بر استناد به تاریخ، در اروپا و آمریکا تنها زمانی نتیجه بخش بود و توانست قدمی به جلو بردارد که با جنبش آگاهانه و انقلابی طبقه ی کارگر بر علیه سرمایه داری پیوند خورد.

به عبارت دیگر، زمانی بود که مبارزات سرمایه داری شهری بر علیه فئودالیزم در روستاها، حرکتی انقلابی و سازنده و حرکتی به جلو بشمار می آمد. در این دوران توده ی زحمتکش روستایی از سرمایه داری حمایت کرد و انقلاب بورژوازی را بر علیه فئودالیزم ممکن ساخت. اما پس از دورانی که از روی کار آمدن نظام سرمایه داری گذشت، این نظام هم خصالت انقلابی بودن خود را پشت سر گذاشت و تدریجاً به جایی رسید که دیگر نمی توانست جوابگوی خواسته های به حق طبقه ی کارگر باشد و در نتیجه بجای انقلابی بودن و در جبهه ی مردم قرار گرفتن، ضد انقلابی و در جبهه ی مقابل مردم قرار گرفت. با جبهه گیری نظام سرمایه داری (برای حفظ منافع اقتصادی و طبقاتی خود) در برابر توده ی زحمتکش و طبقه ی کارگر خواه و ناخواه آنان را به مبارزه بلند می کرد.

از طرف دیگر، نظام سرمایه داری اگر چه شکلی متکامل تر از نظام فئودالی داشت، اما نتوانست جوابگوی مبارزات حق طلبانه اقشار تحت ستمی مثل زنان باشد. این بود که در بدو انقلاب کبیر فرانسه، به سرکوب بیرحمانه زنان در برابر مبارزات رهایی بخش آنان دست زد.

در طول قرن نوزدهم و بیستم، در پی ضربه ای که سرمایه داری از مبارزات طبقه ی کارگر می خورد، جو به اندازه ی کافی دموکراتیک می شد تا زنان هم بتوانند خواسته های خود را مطرح و از جو انقلابی برای کسب حمایت استفاده کنند. این فرصت مناسب البته تنها منحصر به زنان نبود، بلکه سایر اقشار ستمکش در جامعه هم به همین ترتیب برانگیخته شده، می توانستند لااقل به بخشی از خواسته های انسانی خود دست یابند. مثلاً جنگ داخلی آمریکا، مبارزات رهایی بخش سیاهپوستان منجر به برچیده شدن برده داری گردید.

مبارزه ی زنان فمینیست در این مقطع اما، صرفاً در جهت کسب حقوق مساوی با مردان رشد کرده و عملاً خصلت بورژوازی داشت. این زنان که خواهان حق رأی، حق مالکیت خصوصی و حضور در صحنه ی اجتماع پا به پای مردان خود بودند، برای رسیدن به هدف خویش حتی مواضع ارتجاعی گرفته و خطاب به مردان بورژوازی طبقه ی خود گفتند که چطور به مردان سیاهپوست حق رأی می دهند ولی از دادن این حق به خواهران سفیدپوست خود دریغ دارند؟! (!) در پی این گونه مبارزات زنان و در این چهارچوب بود که بورژوازی آمریکا و سپس یکی بعد از دیگری بورژوازی کشورهای اروپایی پذیرفت تا به زنان طبقه ی خود حقوق دموکراتیک موجود در نظام سرمایه داری را روا دارد.

این نوع مطالبات فمینیستی که صرفاً به نفع زنان طبقه ی بورژوا (یا طبقه ی سرمایه دار) تمام می شد، در اصل مبارزات رهایی بخش زنان را به انحراف کشید. به این ترتیب که مردان در قدرت این طبقه آموختند که اگر به این خواسته ها تن در دهند، نه تنها راه مؤثری در سرکوب مبارزات اصلی و طبقاتی زنان کارگر خواهد بود، بلکه به این ترتیب می توان از وجود این زنان در صحنه اجتماع، برای سرکوب مبارزات سایر اقشار جامعه و کل طبقه ی کارگر هم استفاده کرد و باز هم چهره ی مردمی خود را حفظ نمود. چطور؟ بسیار آسان: با دادن حقوق دموکراتیک به زنان بورژوا و باز کردن راه تحصیل و اشتغال به روی آن ها و رساندنشان به مقامات بالای اداری، دولتی و تا حدودی مدیریت، بورژوازی در ظاهر می توانست چهره ای آزادیخواه و به اصطلاح طرفدار تساوی حقوق انسان داشته باشد. منتهی این «آزادیخواهی» و «تساوی» طلبی در چهارچوب نظام سرمایه داری، عملاً و

تنها برای خود طبقه ی سرمایه دار مفید بود. آنان که به این طبقه تعلق داشتند، از این مزایا در برابر قانون و در مقابل یکدیگر و در مقابل مبارزات طبقه ی کارگر و اقشار تحت ستم دیگر، برخوردار می شدند. این نوع حقوق دموکراتیک بطور قانونی اجازه می داد که مثلاً مبارزات زنان کارگر را بر علیه ستم طبقاتی و ستم جنسی سرکوب کرد. این تاکتیکی بود که اول در آمریکا بوسیله ی حزب دموکرات آن کشور و سپس در اروپا بوسیله احزاب سوسیال دموکرات بکار گرفته شد. دولت های حاکم این کشورها با بر سر مسند قرار دادن زنان فمینیست بورژوا از وجود مستقیم آن ها برای سرکوب زنان کارگر، زنان سوسیالیست و سایر اقشار تحت ستم استفاده کردند. مثلاً تصور ستم سه گانه نسبت به یک کارگر زن سیاهپوست در کارگاهی که سرکارگر یا مدیر بخش آن یک زن سفید پوست بود، زیاد عجیب و باور نکردنی نیست. با برچیده شدن برده داری و غیرقانونی شدن آن، فرهنگ و سنت و ضمیر باطنی انسان ها نمی توانست تغییر کند، زیرا که هنوز نظامی که خود، ایجاد کننده و حافظ نابرابری انسان ها و بهره کشی انسان از انسان بود، پا برجا باقی مانده بود. لذا یک زن کارگر سیاه پوست از سه طریق ستم می دید: ۱- کارگر بود، پس طبیعتاً و بنا به ذات روابط حاکم بین کارگر و سرمایه دار مورد ستم طبقاتی قرار می گرفت، ۲- زن بود و از حقوق مساوی با مرد کارگر برخوردار نبود و ۳- سیاهپوست بود که در چشم سفیدپوستان طبقه ی بورژوا (حتی آن زنی که سرکارگر یا مدیر بخش زنان بود) انسان به شمار نمی آمد (حتی اگر قانون می گفت که نژادپرستی ممنوع). از زمان حضور زنان فمینیست در صحنه ی اجتماع و سیاست سرمایه داری تا کنون، سرمایه داری سلاح کارایی را برای سرکوب مبارزات طبقه ی کارگر به دست آورده است. طبقه ی بورژوا

که سرمایه داری را در سطح جهان گسترش می داد و روزانه به انبوه استثمarderگان زن و مرد در جهان می افزود، با برقراری قوانین دموکراتیک خود، به اصطلاح همه ی انسان ها را در برابر قانون مساوی قرار داد تا برای خود چهره متمدن بودن را خریده و در پناه آن تمام جنبش های آزادیخواه زنان و مردان را در سطح جهان در نطفه نابود سازد. نمونه های تاریخی نزدیک به ما از زنان بورژوازی که در این سرکوب ها سهم داشتند، «مارگارت تاچر» در انگلستان، «مونا سالین» در سوئد و «مادلین آلبرایت» در آمریکا را می توان نام برد. تاچر که به نخست وزیری رسید، عضو حزب مرتجع محافظه کار انگلستان بود. مونا سالین معاون «اینگوار کارسون» نخست وزیر سوئد از حزب سوسیال دموکرات شد و مادلین آلبرایت سمت وزیر امور خارجه آمریکا در دولت کلینتون را داشت. اگر به زمان اکنون باز هم نزدیک تر بشویم، از زنان در درون رژیم جمهوری اسلامی می توانیم یاد کنیم؛ زنانی که نماینده ی مجلس هستند یا مقام ریاست دارند یا در ارگان های وابسته به دولت کار می کنند.

هیچ کدام این ها مواضع مشترکی با کل زنان ایران ندارند. مثلاً وقتی قانون جدید در رابطه با کارگاه های کم تر از ۱۰ نفر پیاده می شد، هیچ یک از این زنان در دفاع از زنان کارگر در این کارگاه ها موضع نگرفت. این در حالی است که اکثریت کارگران کارگاه های کم تر از ۱۰ نفر زن هستند و نوع کار این کارگاه ها اکثراً از نوع کارهای کارگری زنانه است. پس به تجربه و در عمل می بینیم که الزاماً «زن» بودن وجه اشتراکی در میان زن ها برای مبارزه بر علیه ستم جنسی نیست. فمینیست های بورژوا نه تنها وجه اشتراکی ما بین خود و زنان کارگر نمی بینند که اگر به قدرت برسند اغلب برای اثبات

همسان بودنشان با مردها، در رفتار خود، از خشونت و رذالت بیش تری استفاده می کنند. برای نمونه به رفتار پاسدارهای زن (خواهران زینب و غیره) نگاه کنیم، می بینیم که برای سرکوب زنان ایران با پاسدارهای مرد در یک جبهه قرار گرفته و حتی از خشونت بیش تری استفاده می کنند. دلیلش موقعیت خاص خودشان در درون رژیم است. یعنی منافع طبقاتی خودشان از مبارزه برعلیه ستم جنسی مهم تر است و حق تقدم دارد.

در مقابل این، مبارزه زنان کارگر برعلیه سرمایه داری و ستم جنسی است. برای مثال به تاریخچه ۸ مارس (روز زن) اگر نگاه کنیم، می بینیم که روزی بود که زنان چند کارگاه بافندگی برعلیه ستم و استثمار صاحبکاران بلند می شوند و با دست خالی در برابر پلیس شهر نیویورک مبارزه می کنند و پلیس هم از سرکوب بی رحمانه آنان شرمی ندارد. عظمت این مبارزه و شدت سرکوب آن باعث شد این زنان در سالروز آن دوباره به مبارزه بپردازند و این بار با سرکوب بی رحمانه تری روبرو شوند. تأثیر آن در سطح جهان چنان شد که کلارا زتکین که رهبری جنبش زنان سوسیال دموکرات را در آلمان داشت، در اولین شرکت خود در کنگره سوسیال دموکرات ها، علاوه بر انتقاد به سوسیال دموکرات های مرد که در برابر بورژوازی مرتجع آلمان سرفرود آورده و مانع ورود زنان به میدان سیاست می شدند، برای بزرگداشت مبارزات زنان کارگر نیویورک، ۸ مارس را روز جهانی زن اعلام نمود.

در مبارزات انقلابی کمون پاریس زنان کارگر نقش تعیین کننده ای در مبارزه و پیروزی داشتند. آنان هم در صف مقدم مبارزه حضور داشتند و هم از پشت مردان را حمایت می کردند. نظیر این گونه مبارزات طبقاتی که زنان برعلیه رژیم های ارتجاعی و مستبد در صحنه حضور داشته و نه تنها برعلیه

ستم طبقاتی جنگیده اند که در واقع مبارزه ای اساسی بر علیه ستم جنسی هم نموده اند در تاریخ کم نیست. مهم ترین آن ها انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه است که منجر به پیروزی طبقه ی کارگر و بدست آوردن قدرت هم شد.

جرقه ی انقلاب روسیه را زنان کارگر زدند. آن ها با آغاز اعتصابات و گذاشتن تظاهرات در حقیقت شعله انقلابی را که در سال های پیش از آن خاموش شده بود، جان بخشیدند. در واقع حمله ی سربازان و پلیس به این زنان بود که مردان کارگر را به حمایت آن ها برانگیخت و مبارزات گسترش یافته و تا سرنگونی رژیم روسیه ادامه پیدا کرد.

نمونه بسیار نزدیک تر به ما، انقلاب ۵۷ است در ایران. فکر نمی کنم کسی حضور فعال و موثر زنان را در آن انقلاب فراموش کرده باشد. حضور فعال و دوشادوش آنان با مردان در جلو و در پشت جبهه از شورانگیزترین وقایع انقلابی جهان است. این که چرا انقلاب به این جا کشید، بحثی جداگانه است. اما در طول انقلاب، دشمن آزادی و رهایی از ستم زنان و مردان ما عنصری مشخص و مشترک بود و زنان و مردان ما برای یک هدف مشترک جنگیدند.

تحلیل مارکسیستی از منطق مبارزات زنان کارگر در طول تاریخ، نشان می دهد که برخلاف اهداف زنان بورژوا، هدف زنان کارگر کسب موقعیت برابر با مردان کارگر نبوده، بلکه مبارزه بر علیه نظام ستمگری بوده که بر مردان کارگر ستم طبقاتی وارد می کرد و بر زنان کارگر این ستم را مرحله ای به جلو برده و حقوق آنان را به خاطر زن بودنشان بیش از حقوق مردان کارگر پامال می نمود، خواه گردانندگان رژیم حاکم مرد بودند، خواه زن، خواه هر دو.

این همه، فقط مقدمه ای بود برای پاسخ به آن سنوال که چرا زنان سوسیالیست انقلابی با مردان سوسیالیست انقلابی متحداً می توانند بر علیه ستم طبقاتی و ستم مضاعف بر زن بجنگند. و اما حال پس از این مقدمه ی طولانی لازم است به اصل سنوال پرداخته شود: همان طوری که اشاره شد، مارکسیزم بر پایه ی ماتریالیزم دیالکتیک انقلابی استوار است و تا آنجایی که به مسأله ی ستم بر زن مربوط می شود، به این اصول معتقد است که انسانها با خصوصیت های فرهنگی و اخلاقی مشخصی زاده نمی شوند. اخلاق «خوب» یا «بد» داشتن، از فرهنگی مترقی یا عقب افتاده و ارتجاعی برخوردار بودن ذاتی و مادرزادی نیست، بلکه انسان ها هر دو جنبه خوب یا بد را از محیط اطراف خود و سپس در اجتماع می آموزند. لذا مردها هم مانند زنان ذاتاً پلید و ستمگر نیستند، همان طور که زن ها هم همه مظهر خوبی، صفا و عدالت نمی باشند. با توجه به این اصل علمی، دیگر نمی توان این استدلال فمینیست های بورژوا را پذیرفت که مردها ذاتاً نسبت به زن ها ستمگرند. لذا باید به دنبال دلیل حقیقی و ریشه ای این بود که چرا مردها آن قدر نسبت به زن ها ستم می کنند.

مارکسیست ها معتقدند که ریشه ی هرگونه ستم انسان بر انسان در نوع روابط تولید حاکم بر جامعه نهفته است. به عبارت دیگر، در جامعه ی سرمایه داری، برای حفظ نظام و سیستم تولیدی و اقتصادی، راهی نیست به جز بهره کشی انسان از انسان. یعنی کارگر باید کار کند تا سرمایه دار سود ببرد.

با توجه به این اصل و صرف نظر از مشکلات دوره ای این نظام (که در این بحث نمی گنجد)، فرض بر این که همیشه همه چیز به نفع سرمایه دار جلو

رود، آنوقت این پیش می آید که کارگری که با تکنولوژی زمانه جلو می رود و باید بتواند با استفاده از آن ها چرخ اقتصاد سرمایه داری را در گردش نگهدارد، نمی تواند همزمان احمق هم باشد و بر علیه سودجویی ای که از او می شود، بلند نشود و اعتراض نکند (حتی اگر فرضاً وضع اقتصاد خوب باشد و بیکاری گریبان توده های مردم را در تمام کشورها نگرفته باشد).

با این درک، از زمان آغاز مالکیت خصوصی تا کنون، طبقه ی دارا (برده دارها، خان ها و حالا هم سرمایه دارها) کوشیده اند تا از راه فرهنگی مردم را تحمیق کرده و زمینه ی اعتراضات را در میان طبقه ی غیر سرمایه دار و در زمان ما بخصوص طبقه ی کارگر ضعیف کنند. اخلاق و سنت های مذهبی از دیرباز راه مؤثری برای این کنترل بوده و هنوز هم هست. ارزش های اخلاقی حاکم در جامعه که بین افراد اجتماع پراکندگی ایجاد می کند هم از همین جا بوجود می آید.

تفاوت بین زن و مرد و ایجاد فرهنگ مردسالاری را نظام سرمایه از درون خانواده و از ابتدای متولد شدن یک نوزاد، پایه گذاری کرده است. شاید باور این حقیقت سخت و تلخ باشد که زنان خانه دار در رشد ارزش های مردسالارانه نقش بسیار مهمی دارند. تفاوت هایی که بین دختر و پسر در خانواده به کودک دیکته می شود و آن چه که کودک در رفتار مردان با زنان شاهد می گردد، جملگی بنیانگذار خصلت هایی ای است که به نظر می آید، ذاتی و غیرقابل تغییر باشند. حالا چرا این پراکندگی بین زن و مرد و ایجاد تضاد جنسی برای نظام حاکم مفید است؟ دقیقاً برای این که بین نیمی از افراد جامعه با نیمه ی دیگر تفرقه ایجاد کند. اگر زنان فکر کنند که مردان ذاتاً ستمگر هستند و اگر مردان فکر کنند که زنان ذاتاً ضعیف و نادان و پست تر از

آن‌ها هستند، نه تنها در این مسیر میلیون‌ها استعداد برجسته زنان نابود می‌شود و نه تنها مردان با رشد در این حماقت فرهنگی، احمق و خودمحمور بار می‌آیند، بلکه در این رهگذر، دیگر کسی با رژیم و نظام حاکم در نمی‌افتد، که این دو دستگی باعث ایجاد تفرقه و دشمنی روزافزون بین زن و مرد گشته و رژیم و نظام را محفوظ از آسیب می‌گرداند. ایجاد تبعیض جنسی بین زن و مرد تنها یکی از زمینه‌های تفرقه و دشمنی بین مردم جوامع بشری بوده است. نژادپرستی، جنگ‌های دینی و اختلافات بین ملیت‌های مختلف جملگی از نقشه‌های کارای سرمایه‌داری برعلیه توده‌های مردمی که در جبهه‌ی سرمایه‌داران قرار نمی‌گیرند بوده است. اگر این انسان‌ها فرصت این را می‌یافتند که به دسیسه‌ی سرمایه‌داری پی ببرند، نظام سرمایه‌داری یک روز هم در جهان دوام نمی‌آورد. منتهی پیچیدگی و ادامه‌ی سالیان‌سال این تفرقه‌ها و دشمنی‌ها بین اقشار مختلف مردم باعث شده است که سرخ از دست مردم در رفته و مردم تنها راه‌هایی خود را در مبارزه با یکدیگر ببینند. درست همان چیزی که سرمایه‌داری امیدوار بود تا بشود و در نتیجه آن، مبارزات اصلی برعلیه ریشه این همه تفرقه‌ها در جوامع بشری منحرف گشته و همواره امکان بهره‌کشی انسان از انسان حفظ‌گردد. این طولانی بودن این نوع کشمکش‌ها و در حقیقت به نتیجه‌نهایی نرسیدن جدال‌های قشری بین مردم، آنان را فرسوده کرده و در نتیجه به نظر می‌رسد که هرگز پایانی ندارد.

اما آیا این همه ستم - بخصوص ستم بر زن - بالاخره پایانی دارد، این طور می‌توان گفت که هرگز چیزی عوض نخواهد شد، اگر به همین منوال پیش رود. تنها راه ایجاد تغییر اساسی شناخت ریشه‌ی این همه تضادها در اجتماع

و مبارزه در جهت برانداختن و ریشه کن کردن آن است. در نتیجه مبارزه با مردسالاری و تبعیض جنسی، مبارزه بر علیه مردان و دور نگهداشتن آنان از مبارزات ضد تبعیض جنسی نیست. بلکه با کمک آنان، حرکت در جهت مبارزه با رژیم سرمایه‌داری و برنامه در جهت برچیده شدن زمینه‌ای است که اجازه ی رشد این تبعیض و ستمگری را می‌دهد. اگر مردان در جامعه‌ای زندگی کنند که نه تنها تبعیض گذاشتن و صدمه زدن به زن، به نفع آن‌ها نیست که برایشان ایجاد دردسر و مشکل هم بکند و آنان را از زندگی ساقط هم کند، آیا آنان باز هم به این روش خود ادامه می‌دهند؟! البته که نه! رفتار مردسالارانه مردان در حال حاضر، برای آنان استفاده عینی و مادی دارد و موقعیت آنان را در جامعه و در برابر نیمه دیگر، تثبیت می‌کند. اگر این موقعیت از آنان گرفته شود، دیگر دلیلی ندارد که این روش ادامه دهند.

حال این سؤال پیش می‌آید که چگونه می‌توان در جهت این تغییر قدم‌های مؤثر برداشت. متأسفانه این تغییرات را یک شبه نمی‌توان بوجود آورد. مارکسیست‌های انقلابی معتقد به شروع حرکت و ادامه‌ی مبارزه هستند. یعنی اگر فرض کنیم که امروز رژیم سرنگون شود و به جای آن یک دولت کارگری روی کار بیاید، مارکسیست‌های انقلابی نمی‌توانند عقب نشسته و بگویند: «خوب، کار ما دیگر تمام است.» نه! بلکه در این مقطع، آنان وارد مرحله‌ی بعدی مبارزه می‌شوند. یعنی در این مرحله، ظرف یک شب، تمام ستم‌هایی که در جامعه بطور معمول بر انسان‌ها روا داشته می‌شد، برچیده نمی‌شود؛ باید آن‌ها را برچیده و ریشه کن کرد.

در مورد مبارزات رهایی بخش زنان نیز می‌باید همواره در صحنه‌ی مبارزه باقی مانده و با پیاده کردن طرح‌هایی که بتواند، آگاهی زنان را بالا

برده و آنان را از توی خانه بیرون کشیده و در صحنه ی اجتماع برای دفاع از حقوقشان فعال کرد، پیاده نمود. در دولت کارگری هم باز این خود زنان هستند که باید فعالانه در کلیه امور اجتماع حضور داشته و بی تفاوت عقب ننشسته و منتظر این بشوند که دولت کارگری همه ی این کارها را برای آن ها بکند. دولت کارگری می تواند ابزار مبارزه را برای زنان فراهم آورد و از آنان دفاع کند، ولی نمی تواند بجای آن ها مبارزه کند. زنان باید پا به پای مردان در پیشبرد اهداف انقلابی فعال باشند تا زمینه ی فکری انسان درجه دو بودنشان در جامعه به کل برچیده شود. آن گاه اگر مردی همواره در افکار ارتجاعی خود باقی مانده به زنی (حتی اگر مادر، خواهر، زن و یا دختر او هم باشد) هرگونه توهین لفظی یا جنسی یا فیزیکی نماید، با قانون دولت انقلابی روبرو خواهد شد. آن گاه تجربه نشان خواهد داد که چگونه همین مردان بالافاصله اصلاح شده و حتی جو خانواده هم در احترام به مادر و دختران عوض می شود. وقتی فرهنگ تربیت در خانواده عوض شد، تأثیر آن در اجتماع بالافاصله منعکس خواهد شد.

دید مارکسیست های انقلابی، دیدی است علمی و محدود به زن یا مرد نیست. در نتیجه در میان آن قشر از طبقه ی کارگر که پیشرو و انقلابی است و آن قشر از روشفکران انقلابی که با تئوری های مارکسیزم آشنا هستند، این دید وجود دارد، خواه زن باشند، خواه مرد.

اگر ما افراد یا جریان های چپی را می بینیم که این طور عمل نمی کنند، به دلیل انحراف در درون خط و ماهیت انقلابی آن ها است. خیلی ها دوست دارند که همه چیز آسان و راحت جلو برود و به آن ها زحمت فعالیت ندهد، اما متأسفانه یا خوشبختانه نظام طبیعت دیالکتیکی است و در رکود تغییری به

وجود نمی آید. بدون زحمت و تلاش انقلابی دستاوردی که مورد نظر است، بطور خود به خودی حاصل نمی گردد.

مارکسیست های انقلابی، ریشه ی مشکل را دیده و در جهت برچیده کردن آن صبورانه ایستادگی و مبارزه می کنند و هرگز دلسرد نمی شوند، چون در عمل و تئوری آموخته اند که دسترسی به هر چیزی، فراز و نشیب های خود را دارد و تنها آنان که با صبر و مقاومت این فراز و نشیب ها را پشت سر می گذارند، قادرند قدم به قدم (و نه یکشبه) تغییرات اساسی بوجود آورند. به امید روزی که ستم از پهنه حیات انسان ریشه کن گردد.

سارا قاضی

۹ سپتامبر ۲۰۰۳

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری